



<p>شماره دفتر نمایندگی</p> <p>تاریخ</p> <p>موضوع</p> <p>پیوست</p>	 <p>سفارت کبرای شاهنشاهی ایران توکیو</p>	<p>شماره</p> <p>تاریخ</p> <p>موضوع</p> <p>پیوست</p>
<p>سفارت کبرای شاهنشاهی ایران - توکیو</p> <p>مخبران سفارت گردن بند بردارید به وجهی که در سفرا آخر والا حضرت مورد پسند معظم لها قرار گرفته و بهای آن بیت و دو هزار دلار بود بلامصله خریداری فرمایید و آنرا از طریق مطبق و پس از بیمه مستقیماً بجا بفرمایید برای والا حضرت ارسال فرمایید پول بلامصله حواله خواهد شد ۶۱۷ آرام ۹۴,۴۱۵</p>		
		<p>مدرک</p> <p></p>

## ۲۴

دربار شاهنشاهی  
اداره رمز و محرمانه

شماره: ۲۰۰۰۹

تاریخ: ۱۳۵۴/۷/۲۷

خیلی محرمانه

سرکار سرهنگ شکرانی

رئیس دفتر و الاحضرت شاهدخت فاطمه پهلوی

حسب الامر مطاع مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر از این تاریخ خرید هرگونه مواد خوراکی و نوشیدنی و پوشاک و غیره از فروشگاه مخصوص سفارت آمریکا در تهران که قبلاً با اجازه مخصوص صورت می‌گرفته ممنوع می‌شود. در صورتی که شیئی و یا مواد خوراکی مورد احتیاج فوری و الاحضرت باشد خواهشمند مراتب را به وزارت دربار شاهنشاهی اعلام فرمائید تا برای تهیه آن از خارجه اقدام لازم معمول گردد.

وزیر دربار شاهنشاهی

اسداله علم

[ ۲ - ۹۸ - ۸۶۲۵ - پ ]

## ۲۵

می‌خواهی بدانی چگونه به اینجا رسیده‌ایم:

هنگامی که فقط آشنایی و رفت و آمد بود همه چیز من برای عزیز بود: سگهای من، کلفت خانه‌ام، مستخدم من، و مادرم. خواهرم، دخترم، این لطف و محبت بود که کم داشتم و از آشنایی به عشق کشید و بعداً هم به ازدواج و همینطور من. من هم به همه چیز تو علاقه داشتم، حتی مستخدم خانه‌ات که با من حرف می‌زد؛ بچه‌هایت. ولی بعداً تمام اینها خیلی زود عوض شد. خیلی خیلی زود. من حق آوردن کلفت خانه‌ام را که لباسهایم را بلد بود درست کند نداشتم. البته مرخصش کردم چون این مسئله مطرح نبود و نمی‌توانست مورد اختلاف باشد.

سگهایم البته نمی‌بایستی بیایند؛ آنها هم مطرح نبودند. دخترم مسئله بزرگ روز شد؛ آنی که به هنگام آشنایی بغل دستت می‌نشاندی، برایت سوهان روح شده بود. فراموش



شماره ۲۰۰۰  
تاریخ ۱۳۰۳  
پیوست

خیلی محرمانه

سرکار سرهنگ شکرائی

رئیس دفتر والا حضرت شاهدخت فاطمه پهلوی

حسب الامر مطاع مبارک اعلیحضرت معایون شاهنشاه آریامهر از این تاریخ خرید هرگونه مواد خوراکی و نوشیدنی و پوشاک و غیره از فروشگاه مخصوص سفارت آمریکا در تهران که قبلاً با اجازه مخصوص صورت میگرفته ممنوع میشود • در صورتیکه شیئی و یا مواد خوراکی مورد احتیاج فوری والا حضرت باشد خواهشمند مراتب راه وزارت دربار شاهنشاهی اعلام فرمائید تا برای تهیه آن از خارجه اقدام لازم معمول گردد •

وزیر دربار شاهنشاهی

اسداله حکم

نمی‌کنم روزی که پای پله صاحبقرانیه پسر کوچک مهین شیبانی را دیدی، و صبیری<sup>۱</sup> هم بود. پسر را بوسیدی و صبیری را نگاه نکردی گرچه خواهی نخواهی او تو را در هر حال به عنوان یک مادر نگاه می‌کرد.

البته مسائل از اینها گذشته بود و مصلحت همان بود که کردم و او را برای تحصیل فرستادم. شاید اگر آن شرایط پیش نمی‌آمد او را در آن سن نمی‌فرستادم. شاید خود همین مطلب هم یک اشتباهی بود. شاید آنچه پیش آمد به خیر و صلاح بود. به هر حال آنچه شد، شد. البته در این مدت خواهرم برای تو دیوی شد و مادرم هم که واقعاً از فرشته بودن کم نداشت برای تو بارگرانی بود ولی او را به خوبی متصف می‌کردی. و اما در مقابل، من از تو خواستم که بچه‌هایت را بگیری و با ما زندگی کنند که البته نشد زیرا شوهرت فکر دیگری در سر داشت. بارها با شوهرت که دعوت کرد و دعوتش کردی در منزل و بر سر یک میز غذا خوردیم!!! مادر شوهرت در منزل ما دعوت شد و زندگی کرد!!!

اینها البته مسائل ابتدایی زندگی بود. البته لابد فراموش نمی‌کنی که در طی شروع زندگی همان سال اول چندین مرتبه بحث طلاق را پیش کشیدی و اصرار داشتی و برای گوش من ناآشنا بود. و این بحث نامأنوس را، که حاضر به شنیدن آن نبودم، در سالهای بعد و بعد هم آنقدر تکرار کردی که اول شنیدن آن عادت شد و بعدها به من سرایت کرد. باز هم نباید یادت رفته باشد که به دفعات مختلف گفתי که از خانه من برو بیرون و اتفاق افتاد که نیمه شب شروع به جمع‌آوری لباسم کردم و البته مانع شدی، و البته عقل درست و حسابی نداشتم والا می‌بایستی همان وقت رفته باشم.

این اختلافات همان طور که می‌دانی ادامه داشت کاغذهایی که دوست عزیزت برایت می‌نوشت و فالگیریهایی که می‌کردید همه دال بر این بود که زندگی درستی در پیش نداری و باید جدا شوی. تو می‌دانی عکس‌العمل آن در رفتار روزانه‌ات چه بود؟ شاید هیچ‌گاه به آن فکر نکرده‌ای و شاید هیچ‌کس در گوشه و کنار متوجه آن نبود. و اما تمام این مسائل هم نمی‌توانست مرا مانند یک بره رام نگاه بدارد زیرا با طبیعت من سازگار نبود. بنابراین آنچه که در زندگی از آن متنفر و بیزار بودم شروع شد، یعنی کتک‌کاری. خوب حالا فکرش را بکن که در مقام کتک‌کاری یک زن با یک مرد، آن هم یک مرد با استعداد بدنی من، در واقع چه حکمی پیدا می‌کرد. خوب هر دفعه مجبور

۱. صبرینه خاتمی فرزند ارشد خاتمی و پروین دخت خدیوی دنبلی.

بودم دست و پایت را ببندم ولی به هر حال نتیجه همان حالت وحشتناکی بود که من از آن با تمام وجودم متنفر بودم. شاید این تنفر از کتک‌کاری‌های پدرم با مادرم سرچشمه می‌گرفت، زیرا تو نمی‌دانی این تنفر به حد اعم در من وجود داشت. منتهی در آنجا پدرم سرچشمه این کتک‌کاریها بود ولی در اینجا تو بودی.

برای داشتن بچه اولمان چه داستانها داشتیم. تو که به هر دلیل نمی‌توانی بچه را نگاهداری و مرتب به من می‌گفتی که اگر بچه نداشته باشم از هم جدا خواهیم شد. و چقدر مسئله این که من نمی‌توانم بچه درست کنم مورد بحث بود! و در هر حال باید قبول کنی که آنچه که مورد بحث نبود علاقه به زندگی با من بود زیرا اگر بچه می‌شد زندگی می‌کردی و اگر نمی‌شد خوب من که بودم. هر خر دیگری مثل من برای تو با این تفاوت که من یک دیسپلین منظم بودم و طبعاً زندگی افسار گسیخته تو را تحت نظم و دلخواه من می‌بایستی قرار دهی، و تازه عشق و علاقه‌ای هم مطرح نبود. خوب که چه؟! خواهش می‌کنم منکر این نشو که عشق نبود، زیرا عشق که با درست شدن یک بچه فقط پابرجا باشد البته عشق نمی‌توانست باشد و مسائل دیگری را هم که بعداً به عنوان عشق اظهار می‌کردی و بعداً به آن می‌رسم نیز خودت خوب می‌دانی که دست‌آویزی بود و ارتباطی با شخص من نداشت گرچه شخصاً بانی آن بودم مانند تنیس، اسکی و پرواز... رقصیدن، من نمی‌بایستی با کسی برقصم چیزی که همیشه به تو می‌گفتم والا برای من جز جنبه اسپورت آن مطرح نیست ولی در هر حال از نقطه نظر تو این حق وجود نداشت. حالا کاری نداریم که خودت هم بلد نبودی برقصی. در هر حال چون چنین مسئله‌ای نمی‌توانست قوزی بر مشکلات زندگی ما اضافه کند با هم رقصیدن را فراموش کردیم و البته یادت نمی‌رود که هنگام یادگرفتن تویست<sup>۱</sup> در سنت موریتز به خاطر این که من با یک جلسه یاد گرفتم و تو نتوانستی چه بلایی داشتیم که چرا من توانسته‌ام یاد بگیرم. البته این هم یک نمونه از عشق است، این طور نیست؟ برای آمدن و رفتن صبری به تهران چه مکافاتها که کشیدم و هرچه سعی کردم به تو بفهمانم که آمدن و رفتن او نباید به تو کاری داشته باشد و او با نداشتن مادر ناچار باید صحبت مرا داشته باشد و بداند که پدرش به او محبت دارد ولی نه اصلاً به گوشت نمی‌رفت و هر دفعه صبری به تهران می‌آمد دعوا و جنجال برپا می‌کردی و کار به جای باریک می‌کشید و البته در هر مرحله ایراد و دعوا و کتک‌کاری همراه بود. تو تصور می‌کردی با ادامه این برنامه مرا وادار خواهی کرد که از

آوردن او به تهران صرف نظر کنم. البته فکر احمقانه‌ای بود که هیچ گاه عملی نشد زیرا اگر تو عاقبت آن را نمی فهمیدی و یا می فهمیدی و می خواستی به رویت نیاوری برای من این طور نبود.

من برنامه مسافرت چند روزه به لندن در هر سال داشتم؛ لباس می دوختم، با بانک کار داشتم. این هم برای تو سوهان روح بود. فکر می کردی اگر لندن رفتم دخترم را می بینم و یا اگر نبینم با او تلفنی صحبت می کنم. بنابراین برای لندن رفتنهای من ایراد تراشیدی و دردسر ایجاد کردی. لندن رفتن را ول کردم به هوای این که مسئله‌ای که روی آن ایستادگی کنم نبود.

کار اداری من، تنیس بازی کردن من، اسکی کردن من تمام این مسائل می بایستی به میل تو تنظیم شود و چون نبود دعوا و مرافعه وجود داشت و متأسفانه هر دفعه این دعوای با کتک کاری توأم بود. شروع دعوای ما هم همیشه بعد از شام و موقع خوابیدن بود زیرا سرکار علیه خواب راحتت را کرده بودی و تازه آماده دعوا بودی و من خسته | و | وامانده، آماده خواب. نتیجه: خستگی روز بعد و عصبانیت در کار، و البته این مطلب برای شما که صبح را تا ساعت لازم می خوابیدی هیچ مانعی نداشت.

آیا هیچ می دانی این عشق و علاقه‌ای که تو معتقد بودی به من داری به من حق نداد اسم بچه‌هایم را انتخاب کنم؟ کامبیز را کی انتخاب کرد؟ از آن بگذریم، رامین را که کی | انتخاب کرد؟ من به خوب و بد کاری ندارم، میلیونها اسم وجود دارد و هر کدام آنها وقتی که آدم عادت کرد خوب است ولی ... پدر اسم هیچ کدام از بچه‌هایش را حق نداشته باشد بگذارد خود مسئله‌ای است.

برای تحصیل و تربیت کامبیز نه حاضر بودی مسئولیت قبول کنی و نه میل داشتی به حرف من گوش کنی و فقط می خواستی آمری باشی که بگویی که من چه بکنم؛ تو امر بدهی و من هم بگویم چشم. خوب در همه جا که من فرود نمی آمدم، بنابراین در همان جاها دعوا و کتک کاری مسلم بود. من نمی خواهم بگویم که این نظم زندگی برای تو آسان بود؛ نه، تو مسلماً به خواهرانت نگاه می کردی و میل داشتی من هم به آن ترتیب رفتار کنم ولی البته عملی نبود. دنباله گفتارهای طلاق کار را به اعلیحضرت رساندی و شکایت یک طرفه و یک جانبه کردی و هرچه خواستی گفتی و من هم آماده بودم که هر طور لازم است رفتار کنیم و بالاخره نفهمیدم که نتیجه مذاکرات ابتدایی چه بود و شایسته بود که من در اول برای شاهنشاه فرمانده یک واحد نظامی بودم نه شوهر دست بسته والاحضرت شاهدخت.

هرچه می خواستم به تو بفهمانم که من علاقه به کتک کاری ندارم تو حالت نمی شد تا آن شب کذایی که اشرف از من خواست با او برقصم، در سنت موریتز که یادت هست چه افتضاحی بیار آوردی و مرتب با من دعوا کردی. و گفتم چرا حرف های ... [کلمات مستهجن] که به او می خواهی بگویی به من می گویی. به خودش بگو، تلفن کردی و قدری ناسزا گفתי و بعد پشیمان شدی. و بعد آن شب و شبهای دیگر دعوا گرفتی و در یکی از این کتک کاریها کار به جای باریک کشید؛ همسایه ها با مشت به در و دیوار کوبیدند. سال بعد در اطاق ما را برداشتنند و دیوار کردند برای اینکه هر وقت والا حضرت عربده می کشند مردم ناراحت نشوند.

تو خیال می کنی زن آن سرتیپ امروز ولی سروان دیروز که برای اطلاع از وضع شوهرش که به مأموریت رفته بود به خانه مهرآباد ما آمده بود و با خواهرش آمده بود، که به حساب تنها نیامده باشد، درباره رفتار و گفتار والا حضرتانه تو چه فکر می کنی که به صدای بلند فریاد زدی این ... [کلمه مستهجن] کی هستند که آمده اند ترا ببینند؟ تو در تمام مدت زندگیمان یک مرحله را بیاد بیاور که من در مقابل دیگران یک چنین رفتار نابهنجار و ناروایی با تو و یا با هرکس دیگر کرده باشم و حالا البته تو والا حضرت خوش اخلاق هستی ولی من آدم بد اخلاق و خشن و تندخو.

البته با نهایت تأسف دعای خیر تو را که مرتب می گفتمی که انشاءالله از طیاره زمین بخوری و بمیری هیچ گاه نمی توانم از یاد ببرم زیرا این لطف را در نهایت صداقت و درستی می کردی. کسالت طولانی گوشم را هم که به خاطر داری که از زندگی با من بیزار شده بودی و اصلاً حوصله دیدن قیافه و ریخت مرا نداشتی. بالله غیرقابل تحمل بود ولی خوب چه می شد کرد. تمام این صحبتها و بحثها البته کار را به دعوا و عاقبت کتک کاری می رساند که باز هم می گویم من فراری بودم.

تا ... تا آن کاغذ کذایی را اجباراً در رم نوشتم و برایت گذاشتم و واقعاً قصد داشتم که اگر به آن توجه نکنی بروم ولی خوشبختانه در آن زمینه مؤثر واقع شد ولی ... ولی فراموش نکن که از آن تاریخ تا به حال چند هزار مرتبه از تو شنیده باشم که دیگر من برای تو آن آدم و آن مرد سابق نیستم، دیگر بر روی [احساساتی] من احساساتی نداری. دیگر زندگی تو با من یک زندگی زیر یک سقف است و این در ابتدای امر برای من فقط و فقط یک حرف به حساب می آمد، ولی نه این طور نبود از حقیقت هم ظاهر شد. حالا یا واقعاً از همان زمان خواندن کاغذ این احساسات به تو دست داد و یا در اثر تلقین این کلمات به خودت، نمی دانم. ولی اثرات آن در رفتار سکس ما مشاهده شد. گرچه هر چندگاه

می‌گفتی که کی با هم خواهیم بود ولی بدنت این را گواهی نمی‌داد و این را بدان یک مرد خوب می‌فهمد.

از همان زمان به بعد چند هزار مرتبه شنیده باشم که دیگر فقط با هم به خاطر بچه و آن هم فقط به خاطر کامبیز زندگی می‌کنیم زیرا رامین البته برای تو بچه ما نبود و یک جز | جزء | طبیعت بود.

صبری احتیاج به معلم Math | ریاضیات | دارد. در تهران اقدام می‌کنم و بالاخره یک مرد انگلیسی پیدا می‌کنم که درس بدهد. می‌خواهم این تدریس در منزل ما در هفته ۳ مرتبه و هر مرتبه ۲ ساعت انجام شود. این موضوع با مانع برخورد می‌کند و من نمی‌توانم دخترم را در خانه خودم در اختیار معلم بگذارم.

یادت باشد که گفתי اگر نخواستی منو بینی فقط هفته‌ای نیم ساعت هم شده منو بین و با من حرف بزن، که گفתי دوستت دارم و برایت می‌میرم، که قسم خوردی به تو دروغ نخواهم گفت، که قسم خوردی به تو خیانت نخواهم کرد، که گفתי من چیزی ندارم که به تو بدهم جز جوانیم و آن را در پای تو خواهم داد، که گفתי ده سال دیگر می‌فهمی که عشق من به تو چقدره، که گفתי سیگار کشیدن را ترک خواهم کرد، که گفתי در مشروب خوردن افراط نخواهم کرد و فقط با تو مشروب خواهم خورد، که گفתי هیچ مردی برای من وجود خارجی ندارد، که فقط پس از گذشت سه ماه برای دیگری هم می‌مردی.

۱۱-۱۲-۱۱۴۶۴ خ |



# حمیدرضا پهلوی

www.KetabFarsi.com

◆ مقدمه

◆ اسناد



## حمیدرضا پهلوی

### دوران نوجوانی و شایعه ولایتعهدی حمیدرضا

حمیدرضا آخرین فرزند رضا شاه و عصمت‌الملوک دولتشاهی در سال ۱۳۱۱ در تهران بدنیا آمد. در ابتدای نوجوانی در پی حوادث شهریور بیست همراه رضاخان به تبعیدگاه موریس رفت و پس از چندی با خواهر و برادرانش برای تحصیل عازم بیروت شد.

قبل از آغاز سلطنت محمدرضا درباره اینکه دیگر پسران رضا شاه به جای محمدرضا به ولیعهدی برگزیده شوند، بحث فراوانی می‌شد. حمیدرضا و یکی دیگر از برادرانش از جمله کاندیداهای اصلی ولیعهدی محسوب می‌شوند. نصرالله انتظام در این باره چنین می‌نویسد:

عده‌ای ولیعهد [محمدرضا] را طرفدار آلمان می‌دانستند و مقاله‌ای را که چند روز قبل دایر به بدی وضع و انتقاد سر بسته از رویه متفقین در روزنامه اطلاعات انتشار یافته بود به ایشان نسبت می‌دادند. بعضی می‌گفتند اگر خاندان پهلوی باقی بماند یا شاهپور عبدالرضا به سلطنت می‌رسد یا کوچکترین فرزند شاه حمیدرضا، تا شخص صالحی به نیابت سلطنت تعیین گردد و پادشاه اسمی بیش نباشد. منسوبین مادری شاهپورها که از نسل قاجار بودند به تکاپو افتادند و به این و آن متوسل شدند. ...<sup>۱</sup>

حتی این موضوع مورد بررسی مشترک سفیر انگلیس و شوروی نیز قرار می‌گیرد. ریدر ویلیام بولارد سفیر انگلیس در ایران طی گزارشی در دهم سپتامبر ۱۹۴۱

---

۱. نصرالله انتظام. خاطرات نصرالله انتظام. ویراسته بهروز طبرانی و محمدرضا عباسی. تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۱. ص ۷۰.

[۱۹/۶/۱۳۲۰] چنین می‌نویسد:

من به جز ابلاغ این عقیده بسیاری از ایرانیان به سفیر شوروی که سومین پسر [شاه] هم به علت شخصیت و هم به این دلیل که مادرش قاجاری است - هر چند نه از دودمان سلطنتی - برای ولیعهدی ارجحیت دارد، کار دیگری انجام نداده‌ام. یکی از بزرگترین مشکلات ما عدم وجود راه‌حلی است که مورد تأیید اکثریت یا حتی بخش قابل ملاحظه‌ای از ایرانیان باشد آنها فقط با این موافقتند که دومین پسر غیر قابل قبول خواهد بود. عده‌ای فکر می‌کنند که چهارمی از همه بهتر است، گروهی دیگر می‌گویند که همه آنها لوس و تباه شده‌اند و تنها با اعطای سلطنت به پسر پنجم و یا ششم (به ترتیب پانزده ساله و نه ساله) تحت نظر یک نایب السلطنه می‌توان جلوی زوال را گرفت.<sup>۱</sup>

شاید یکی از علل مهم همراهی برادران شاه با رضاخان به سفر تبعید، شایع شدن همین مسئله و در خطر افتادن ولایتعهدی و نهایتاً سلطنت محمدرضا باشد، که با دور شدن آنان از کشور و به سلطنت رسیدن محمدرضا این مسائل نیز خود به خود حل شدند و محمدرضا بعد از تثبیت سلطنتش با آمدن آنان به ایران موافقت کرد.

## اخلاق و روحیات

تبعید اجباری و دوری از اقوام و آشنایان در روحیه و حرکات و سکنات فرزندان رضاخان تأثیر سویی به جا گذاشت. البته باید توجه داشت که اینان بسیار کم سن و سال بودند و در دوران نوجوانی و جوانی به سر می‌بردند و فشار دوری از خانه و از سوی دیگر مشکلات زمان جنگ و سختی زندگی، عرصه را بر آنان تنگ‌تر کرده بود. دکتر قاسم غنی در خاطرات خود در مورد این ایام و تحصیل در بیروت و ناملایمات روحی شدید آنان مطالب جالبی دارد:

شنبه ۱۵ مه ۱۹۴۸... یک بعد از ظهر آقای معاضد<sup>۲</sup> مدیر کل وزارت امور خارجه از فرودگاه که به استقبال او فرستاده بودم تلفن کرد و احوالپرسی نمود. ساعت ۶ بعد از ظهر آمد به سفارت ... شرحی از بیروت و ایام تحصیل شاهپورها و شهدخت نقل

۱. نامه‌های خصوصی و گزارشهای محرمانه سر ریدر بولارد سفیر انگلستان در ایران. ترجمه غلامحسین میرزا صالح. تهران، طرح نو، ۱۳۷۱. صص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۲. مسعود معاضد سفیر ایران در لبنان از دی ۱۳۲۲ تا مرداد ۱۳۲۵.

می‌کرد. می‌گفت: آفتی بودند. شاهپور محمودرضا نسبتاً عاقل‌تر بود. شاهپور احمدرضا متوسط و شاهپور حمیدرضا آفتی بود. شهدخت فاطمه اذیت می‌کرد. و وقتی خواسته خود را بکشد سم به او نمی‌فروشنند، ۲۴ دانه قرص اسپرین گرفته و خورده و چند روز معالجه می‌کرده‌اند. حمید مکرر فرار کرده و یا قصد فرار داشته ... می‌گفت این پسرها زبان آرگو<sup>۱</sup> داشتند از قبیل: زکیسه، زکی و امثال آنها. روزی محمود گفت: چه بکنیم، اتومبیل داشتیم و زبان شوهرها را آموخته‌ایم، تا بالاخره به مصر آمده‌اند و بالاخره گردن علاء افتاده‌اند ...<sup>۲</sup>

دور بودن از محیط ایران و پرورش و نشو و نما یافتن در کشورهای بیگانه و عدم سرپرستی صحیح، از حمیدرضا فردی خودسر، فاسد و عیاش به بار آورد که نمونه و الگوی لاقیدی و کجرفتاری خاندان پهلوی بود به طوری که حتی خلافتکاریهای سایر افراد خانواده به او نسبت داده می‌شد. ابوالحسن ابتهاج<sup>۳</sup> در این باره می‌نویسد:

... در همان زمانی که در پاریس سفیر بودم یک روز شخصی نامه‌ای به سفارت نوشته و شکایت کرده بود که در سفری که با کشتی از آمریکا به اروپا می‌کرد یکی از برادران شاه که با او همسفر بود، چندین هزار دلار از این شخص قرض کرده و قول داده بود که به محض اینکه به تهران رسید پول را حواله کند ولی هنوز خبری از پول نشده است. مطلب نامه به قدری برخوردارنده بود که حد نداشت. البته خیال کردم تنها کسی که از این کارها می‌کند حمیدرضا است، چون او سابقه این نوع کثافتکاریها را داشت. نامه‌ای به دفتر مخصوص نوشتم و جریان را شرح دادم و اضافه کردم که به نظر من این شخص باید حمیدرضا باشد. (البته نهایتاً مشخص شد که عبدالرضا، برادرش این کار را کرده است.)<sup>۴</sup>

محیط دربار و روابط داخلی درباریان نیز، چه قبل از جدایی فوزیه از شاه و چه بعد از آن، بیشتر به سویی می‌رفت که به کانونی برای فساد شاه و درباریان تبدیل شده بود. فردی نظیر حمیدرضای جوان از این جو مسموم استنشاق می‌کرد و هر روز بر تیاهاکاری

۱. آرگو (Argot): زبان عامیانه یک طبقه یا قشر و صنف به خصوصی از اجتماع (قشر کارگران، سرباز، مکانیک و ...)

۲. خاطرات دکتر قاسم غنی. تهران، انتشارات کاوش، ۱۳۶۱. صص ۱۸۵ و ۱۸۶.

۳. ابوالحسن ابتهاج سفیر ایران در فرانسه از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۱.

۴. ابوالحسن ابتهاج. خاطرات ابوالحسن ابتهاج. تهران، علمی، ۱۳۷۱. صص ۲۷۲.

خود می‌افزود. به عنوان شاهدهی که بتواند احوال و رفتار آن روز حمیدرضا را برای ما بازگو کند می‌توان از پروین غفاری نام برد که خود او نیز زنی بدنام و از عوامل فساد دربار به شمار می‌رفت. وی در خاطراتش می‌نویسد:

... کار به آنجا کشیده شده بود که برادرش حمیدرضا چشم طمع به من دوخته است یک بار در میهمانی و منزل شمس صراحتاً مرا به باغ دعوت کرد. وقتی که به همراه او رفتم دستانم را گرفت و در چشمانم خیره شد و گفت: من محمدرضا نیستم، ثروتم را به پایت می‌ریزم، بیا و مال من باش. من خندیدم و بی‌اعتنا از او دور شدم. می‌دانستم که او در خساست دست محمدرضا را بسته است، و از او چیزی نخواهد ماسید. البته بعدها که ماجرای من و شاه به پایان رسید و آزاد شدم روابطی با او داشتم که در جای خود خواهم گفت ...<sup>۱</sup>

### حمیدرضا شخصیت دردسرساز خاندان

با توجه به حال و روز حمیدرضا، مادرش عصمت‌الملوک تصمیم می‌گیرد که هر چه سریعتر همسری برای وی برگزیند. وی سرانجام در سن ۱۹ سالگی در تاریخ ۱۳۳۰ با دختر عموی مادرش یعنی مینو دولتشاهی فرزند ابوالفتح دولتشاهی ازدواج می‌کند.<sup>۲</sup> ثمره این ازدواج دختری به نام نیلوفر است. این ازدواج بر سرانجام مطلوبی نمی‌انجامد و با توجه به زندگی بوالهوسانه حمیدرضا و بی‌توجهی به خانواده، مینو دولتشاهی بعد از مدتی طلاق می‌گیرد و با مرد مورد علاقه خود ازدواج می‌کند منوچهر ریاحی در خاطراتش چنین می‌نویسد:

... یک سال بعد از آن تاریخ [۱۳۳۰]، اعلامیه دربار مبنی بر ازدواج شاهپور حمیدرضا با دوشیزه مینو دولتشاهی انتشار یافت ولی از این زناشویی مدت زیادی نمی‌گذشت که مینو به لحاظ آشنایی با دیپلماتی در پاریس به نام روزنبرگ با استفاده از شرایط عقد و اختیار طلاق، خود را مطلقه نموده و به همسری روزنبرگ درآمد.<sup>۳</sup>

۱. پروین غفاری. تا سیاهی (در دام شاه)، تهران، شرکت ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۷۶، چاپ دوم، ص ۷۵.

۲. ابوالفتح دولتشاهی نماینده مجلس شورای ملی از کرمانشاه در دوره‌های ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹.

۳. منوچهر ریاحی. سراب زندگی. تهران، انتشارات تهران. ۱۳۷۱. ص ۴۶۷.

ظاهراً خود ریاحی قبل از ازدواج مینو دولتشاهی و حمیدرضا پهلوی، تمایل به ازدواج با وی را داشت و می‌نویسد: "... بعد از ظهر آن روز، پدرم مرا به کناری کشید و اظهار داشت، شب پیش منزل شاهزاده -رئتشاهی بوده و مینو دختر او را دیده است که خوش صورت و خوش صحبت است و چه بسا می‌تواند برایم همسر مناسبی باشد ... [پدرم] گفت: فردا در این باره با شازده استمراج خواهد کرد و روز

با ناکامی حمیدرضا در اولین ازدواجش زندگی بی قاعده‌اش بیش از پیش به ابتذال می‌گراید و به یکی از مشتریان پرو پا فرص دانسینگ‌ها و کاباره‌ها تبدیل می‌شود. با توجه به اخلاق و رفتار حمیدرضا که بسیار بی پروا بود شاه از آن وحشت داشت که آبروی خاندان بیش از پیش فروریزد، بدین خاطر به سازمان امنیت مأموریت داد که همواره مراقب اعمال و رفتار حمیدرضا باشند و در این باره به او گزارش دهند. در یکی از این گزارشها چنین می‌خوانیم:

حجازی مدیر کافه دانسینگ شکوفه نو به یکی از دوستان خود اظهار داشته مشارالیه مجبور است غالباً یک یا چند تن از رقاصه‌های خارجی را که به ایران می‌آورد در اختیار تیمسار سپهبد علی مقدم و سرهنگ ملک اسماعیلی رئیس اداره اماکن شهربانی بگذارد و بعضی اوقات نیز به دستور سرهنگ ملک اسماعیلی بعضی از رقاصه‌ها را به دربار برده، به شاهپورها معرفی می‌نماید و بیش از همه شاهپور محمودرضا و حمیدرضا در این کارها افراط و بازنهای کاباره معاشرت می‌نمایند.<sup>۱</sup>

مرحله جدید زندگی حمیدرضا از طریق آشنایی با زنی به نام هما خامنه آغاز می‌شود. وی از خانواده سطح پایین و معمولی بود که به علت زیبایی خود، در مجالس تهران معروف بود. هر چند که شاه به دلایل بالا با ازدواج رسمی حمیدرضا با هما خامنه مخالف بود ولی نهایتاً با آن موافقت می‌کند و طبق گفته شفاهی هما خامنه به دستور شاه مجلس عروسی بی سر و صدا و با تعداد قلیلی از میهمانان برگزار می‌شود.<sup>۲</sup> حتی گزارشهای ساواک نیز در مورد هماخامنه دارای جنبه مثبتی نیست و کارهای خلاف اخلاق وی در آنها منعکس است. «همسر شاهپور حمیدرضا با نام هما مثل خود والاحضرت معتاد به هروئین است و در عین حال سابقه نامطلوبی از لحاظ عصمتی دارد».<sup>۳</sup>

با توجه به گزارش ساواک می‌توان به این نکته پی برد که تشابه اخلاقی فراوانی بین این دو زوج بوده است. به همین دلیل رفتار آنها افتضاح و آبروریزی بیشتری برای دربار

بعد هم اطلاع داد که گویا دختر در انتظار وصلت با درباریهاست. ..."

۱. علی کردی، اسناد از فساد سخن می‌گویند، فصلنامه ۱۵ خرداد، سال پنجم، شماره ۲۴، (زمستان ۷۵)، ص ۱۵۵.

۲. هما خامنه یکی از دوستان نزدیک پروین غفاری که در سطور پیش نامی از وی برده شد می‌باشد که در همان زمان نیز این دو و دوستانشان از معرکه گردانان مجالس عیش و نوش و فساد در تهران بودند.

۳. پانزده خرداد، پیشین، ص ۱۵۵.



مراسم عروسی حمیدرضا با میتو دولشاهی؛ نشسته از راست: فاطمه، همت و حمیدرضا پهلوی، میتو دولشاهی، پری سیمازند  
ایستاده از راست: دوم علی هیلر، پنجم ابوالفتح دولشاهی [۱۸۱۲-۱-۱-پ]



در انظار عموم در پی دارد به طوری که حتی شاه را نیز خشمگین می‌کند و به تکاپو وامی‌دارد. در یک مورد، ظاهراً طبق گفته شفاهی هما خامنه | جریان بدین صورت بوده که حمیدرضا و همسر و عده‌ای از دوستان هم محفل ایشان بعد از افراط در مصرف مشروبات الکلی در یکی از کاباره‌های تهران با بیرون آمدن از آنجا به عربده‌کشی و ضرب و شتم عابران می‌پردازند که با دخالت مأمورین این غائله به پایان می‌رسد. بعد از این اتفاق، شاه عدم رضایت خود را توسط حسین علاء به حمیدرضا چنین اعلام می‌کند: ...بندگان اعلحضرت شاهنشاه می‌فرمایند این خانمی که همسری والاحضرت را دارد شایستگی و لیاقت پیوستگی به خاندان سلطنتی را ندارد. امر فرمودند ابلاغ نمایم بلادرنگ والاحضرت این خانم را مطلقه بفرمایند و تأکید فرمودند چنانچه در انجام متارکه و اجرای طلاق تأخیر و تعللی بشود امر به خروج والاحضرت از کاخ نیاوران و تخلیه آنجا خواهند فرمود و حقوقی هم که ماهیانه به والاحضرت مرحمت می‌شود امر به قطع آن خواهند داد.<sup>۱</sup>

حمیدرضا ظاهراً ناچار می‌شود که همسرش را طلاق دهد ولی هما خامنه همواره این امر را انکار می‌کند و می‌گوید که روابطش با حمیدرضا ادامه داشته است انقل قول شفاهی از هما خامنه |.

نزدیک به پنج ماه بعد از نامه شاه به حمیدرضا، فضاحتی دیگر پیش می‌آید که این بار با به میان کشیده شدن نام شاه در این ماجرا آبروی خاندان پهلوی بیش از پیش به خطر می‌افتد و آن شکایت حمیدرضا پهلوی از هوشنگ اقبال برادرزاده منوچهر اقبال است و علت مطرح شدن این شکایت رابطه غیر اخلاقی اقبال با هما خامنه است. هر چند که در این زمان حمیدرضا ظاهراً وی را طلاق داده ولی به علت داشتن دو فرزند از او، وی را تحت سرپرستی خود قرار داده بود. با مطلع شدن از این رابطه وی شدیداً ناراحت می‌شود و این موضوع را به صورت حقوقی در دادگستری شمیران مطرح می‌کند که در آنجا سایر متهمان پرونده از قبیل پروین غفاری و آفاق افشار طوس ضمن تهدید بازپرس پرونده، خود را معشوقه‌های شاه معرفی می‌کنند. هر چند گزارش ساواک در اینجا به علت به میان آمدن نام شاه ناقص مانده ولی به احتمال قوی پرونده به علت مطرح شدن نام شاه در اینجا مختومه اعلام شده است. متن گزارش ساواک چنین است:

یکی از قضات وزارت دادگستری می‌گفت اخیراً پرونده‌ای در بازپرسی ناحیه شمیران

۱. سند شماره ۴ از مجموعه اسناد حمیدرضا پهلوی.

در جریان رسیدگی قرار گرفته که به علت لجاجت و خودسری طرفین دعوا حیثیت مقام شامخ سلطنت در مخاطره قرار گرفته است. به این ترتیب که چندی قبل هما خامنه زوجه مطلقه والاحضرت شاهپور حمیدرضا که هنوز هم مورد علاقه ایشان می‌باشد در کافه میامی به اتفاق چند نفر مرد به می‌گساری پرداخته و از حال طبیعی خارج می‌گردد و در انظار در دامان یکی از همراهان خود به نام هوشنگ اقبال برادرزاده آقای دکتر اقبال می‌نشیند و حرکات ناشایسته‌ای انجام می‌دهد. این جریان به اطلاع والاحضرت شاهپور حمیدرضا می‌رسد و ایشان علیه هوشنگ اقبال به دادسرای شمیران شکایت و جداً تعقیب هوشنگ اقبال را خواستار می‌شود در بازرسی طبق اقراریر هما خامنه و سایرین معلوم می‌شود که مشارالیه‌ها و پری غفاری و آفاق افشار طوس همسر سابق افشار طوس که دو نفر اخیر از فواحش رسمی و معروف تهران هستند با یکدیگر مجالس انسی ترتیب می‌داده‌اند و حتی هما خامنه از ۱۲ سالگی از جاده عفت خارج شده و مدتها با اشخاص مختلف معاشرت داشته و سه شوهر نیز اختیار کرده که والاحضرت شاهپور حمیدرضا نیز آخرین شوهر نامبرده بوده‌اند و به علت افشای سوابق گذشته هما خامنه اعلیحضرت همایون شاهنشاه والاحضرت شاهپور را وادار به متارکه با همسر خود می‌نمایند و با اینکه والاحضرت ظاهراً از مشارالیه‌ها جدا شده‌اند معیناً عملاً به علت داشتن بچه مشارالیه‌ها را تحت سرپرستی خود می‌دانند و در این مورد نیز والاحضرت سه نوبت با مهرنیا بازپرس ناحیه شمیران تماس گرفته‌اند و از طرفی هما خامنه شخصاً از هوشنگ اقبال ۵۰ هزار تومان ضمانت نموده در جریان بازپرسی نیز مطالبی علیه شاهنشاه اظهار داشته و برای ارباب والاحضرت و بازپرس و مسکوت گذاردن پرونده خود را رفیقه شاهنشاه معرفی کرده و دو نفر متهمین دیگر منجمله پری غفاری درباره روابط جنسی شاهنشاه و نحوه ورود قاچاق الماس و مواد مخدره از طرف خانواده سلطنتی مطالبی بیان نموده‌اند که مهرنیا بازپرس اجباراً از ادامه بازپرسی و حتی نوشتن نام شاهنشاه و اقرار متهمین در اوراق بازجویی خودداری می‌کند و به نامبردگان تذکر می‌دهد از ذکر نام شاهنشاه و اعمالی که به معظم‌له نسبت می‌دهند جداً خودداری کند و با اینکه از طرف آقای دکتر اقبال به بازپرس مذکور تأکید می‌شود که پرونده هرچه زودتر مختومه گردد لکن والاحضرت حمیدرضا علیرغم توصیه مهرنیا بازپرس جهت تعقیب هوشنگ اقبال و دوستان وی پافشاری می‌کنند و هما خامنه نیز در بازپرسی مجدداً اظهار<sup>۱</sup>

۱. بقیه گزارش در پرونده منعکس نیست. برگرفته از نشریه ۱۵ خرداد، پشین صص ۱۵۷ و ۱۵۸.



از راست: اول عصمت دولشاهی، نفر پنجم حمیدرضا پهلوی [۲-۸۶۱۶ پ]

## قاچاق مواد مخدر

حمیدرضا در تجارت پر سود مواد مخدر و قاچاق آن فعالیتی مستمر داشته و گزارشهای ساواک در این زمینه مؤید این نظریه می‌باشد. او چنان بی‌پروا در این کار اصرار می‌ورزد که گاهی اوقات ماشین حامل مواد مخدر توسط خود مأموران ژاندارمری اسکورت می‌شده است! یکی از گزارشهای ساواک در سال ۱۳۴۰ مبین این نظر است: یکی از افسران ژاندارمری اظهار می‌داشت فرمانده ژاندارمری مشهد، به مقامات ژاندارمری مرکز گزارش نموده که مقدار زیادی از تریاکهای قاچاق که به وسیله قاچاقچیان ایرانی به تربت جام و گنبد کاووس وارد به وسیله شاهپور حمیدرضا که یک روز قبل با هواپیما از تهران به مشهد و گنبد کاووس وارد می‌شود با اتومبیل شخصی به تهران حمل می‌گردد و در بین راه مأمورین ژاندارمری قادر نیستند اتومبیل حامل والاحضرت را بازرسی کنند و حتی در بعضی نقاط مجبور می‌شوند که اتومبیل والاحضرت را اسکورت نمایند...<sup>۱</sup>

## اخراج از دربار

هر چند که غیر از حمیدرضا سایر اعضای خانواده پهلوی خصوصاً اشرف در زمینه قاچاق مواد مخدر شرکت دارند ولی حمیدرضا با اینگونه زشتکارهای آشکار به اضافه مشکلات اخلاقی بسیار که اخبار آن در محافل تهران می‌پیچید ظاهراً برای شاه چاره‌ای جز اینکه این بار وی را از دربار اخراج کند باقی نمی‌گذارد. البته در روایتی دیگر، اسناد سفارتخانه آمریکا در تهران دلیل دیگری برای طرد وی از دربار عنوان می‌کنند: در اوایل سال ۱۹۶۰ شاه عنوان شاهزادگی او را به خاطر تماسش با ژنرال بختیار تبعیدی که علیه شاه توطئه می‌کرد گرفت...<sup>۲</sup>

در منابع و اسناد موجود هیچ‌گونه دلیلی که دال بر صحت این نظریه باشد یافت نشد و البته از شخصیت حمیدرضا پهلوی نیز بعید به نظر می‌رسد که آنچنان توانایی سیاسی داشته باشد که بخواهد در طرحهای براندازی علیه شاه شرکت کند. شاید تنها رابطه که بین حمیدرضا و بختیار بتوان پیدا کرد نه از لحاظ سیاسی بلکه اشتراک در خصوصیات

۱. ۱۵ خرداد، پیشین، ص ۱۶۰.

۲. از ظهور تا سقوط ج ۱، اسناد لانه جاسوسی آمریکا، دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، تهران، ص ۱۱۶.

اخلاقی شان باشد.

به هر حال وی از دربار رانده شد و لقب شاهزادگی خویش را از دست داد. از زندگانی و فعالیتهای بعدی حمیدرضا اطلاع چندانی در دست نیست و تنها اطلاع، متکی بر خاطرات شفاهی هما خامنه است که ادامه زندگی وی تا دوران انقلاب و سالهای پس از آن را همانند زندگی گذشته و تکرار آن می داند.

این رانده شدن از دربار موجب آن نمی شود که حمیدرضا دست از زد و بندهای اقتصادی و نفوذفروشیهایش بردارد. در یک گزارش که بعد از انقلاب فاش می شود اشاره به فعالیتهای غیرقانونی وی با استفاده از اعتبار خانوادگی می کند:

... ثروتی که تا پیش از انحلال سازمان اطلاعات و امنیت کشور، مسئول بررسی نارضایتی عمومی و تحقیقات غیر سیاسی در ساواک قم بود با فرستاده ویژه کیهان به گفت و گو نشست:

ثروتی گفت: حدود دو سال پیش [۱۳۵۶] حمیدرضا برادر شاه سابق به اتفاق چند تن از سردفتران اراک و شخصی به نام قرآنی وارد قم شد. حمیدرضا که با اعمال نفوذ مقامات درباری و مسئولان عالیمرتبۀ مرکز، مقدار زیادی از زمینهای دولتی در اراک را تصاحب کرده بود قصد داشت هزاران هکتار از زمینهای دولتی کاشان را نیز به نام چند نفر از منتفذان کاشان ثبت و تصاحب کند و در قبال انجام این کار، ۳۰ میلیون ریال از آنها رشوه بگیرد. مهماندار حمیدرضا شخصی به نام ماشاءالله تابعی در خانه یکی از فرهنگیان واقع در خیابان آران (فرح سابق) کاشان بود. من یکی از دوستان قمی خود را به بهانه ای به خانه این فرهنگی فرستادم و او پس از بازگشت، اطلاع داد که قرار شد حمیدرضا سه میلیون تومان رشوه بگیرد و رئیس اداره ثبت کاشان را وادار به ثبت زمینهای دولتی به نام چند نفر از منتفذان کاشان بکند...

ولی با توجه به اینکه این مأموران از ناتوانی حمیدرضا آگاهی داشتند و از سویی خودشان در چنین زد و بندهایی مشارکت داشتند به صورت پنهان دست به تخریب نقشه های حمیدرضا می زدند. فرد یاد شده بالا از جمله کسانی بود که در کارهای حمیدرضا اخلاص می کرد. وی در ادامه اعترافاتش چنین می گوید:

... پس از اینکه از نقشه حمیدرضا مطلع شدم، موضوع را به اطلاع رؤسای ادارات ثبت و شهربانی رساندم، و از آنها خواستم که اگر نمی خواهند در محظور قرار گیرند

خود را پنهان کنند و آنها نیز این کار را کردند ... حمیدرضا که منتظر رئیس اداره ثبت بود دنبال فرمانده گروهان ژاندارمری فرستاد و از او خواست که رئیس ثبت را پیدا کند و نزد او بیاورد، اما چون رئیس ثبت از کاشان رفته بود، نتوانستند او را پیدا کنند. ضمناً صحنه‌ای را به وجود آوردیم که شخصی به نام حاج آقا اصفهانیان از حمیدرضا دعوت کند و او را به قمصر ببرد. حمیدرضا هم به قمصر رفت و در آنجا بود که گویا متوجه شد ساواک در جریان قرار گرفته است و سرانجام دست خالی به تهران بازگشت.<sup>۱</sup>

این نمونه یاد شده، شاید گوشه کوچکی از تحرکات و اعمال حمیدرضا باشد که از این طریق می‌خواست هزینه سنگین زندگی بی بند و بار و پر خرج خود را تأمین کند. حمیدرضا پهلوی به علت قطع پیوند خانوادگی با خاندان پهلوی، بعد از انقلاب متواری نمی‌شود و پس از مدتی زندانی شدن به جرم خرید و فروش مواد مخدر در سال ۱۳۷۰ از دنیا می‌رود.

## فرزندان

مطالب قابل اعتنا درباره خانواده حمیدرضا که بخش اعظم اسناد معرفی شده در این بخش را شامل می‌شود مربوط به همسر و دو فرزند وی یعنی نازک و بهزاد است. با توجه به زندگی نکبت‌بار حمیدرضا و هما خامنه این دو فرزند نیز حال و روز خوشی بهتر از پدر و مادرشان پیدا نمی‌کنند. بعد از اعلام جدایی و طلاق حمیدرضا و همسرش، حضانت و سرپرستی این دو به عهده عمویشان یعنی محمدرضا پهلوی قرار می‌گیرد. طبق معمول دربار سلطنتی که از نگهداری و پرورش فرزندان در داخل خانواده اکراه داشتند این دو نوجوان که به لحاظ روانی در وضعیتی بغرنج و غیر قابل کنترل قرار داشتند به پانسیون و کالجی شبانه روزی اکالج مونت روژا در سوئیس سپرده می‌شوند. این دو در همان سن و سال کم دست به حرکات و رفتاری می‌زنند که حتی موجب تعجب و نارضایتی مسئولان این پانسیون می‌شوند. با توجه به این وضعیت پیش آمده کار به سفارت ایران کشیده شده و گارد محافظ این دو پیشنهاد می‌کند که هفته چند مرتبه یکی از اعضای سفارت ایران در سوئیس با این دو نوجوان دیداری داشته باشد: «... در مدرسه باید یک نفر مرتب هفته‌ای دوبار با آنها از طرف سفیر تماس بگیرد و مشکل آنها

۱. روزنامه کیهان، پیشین.



تازک و بهزاد پهلوی [۱۷۹۲-۱-پ]

را در محل حل نماید که منجر به مشکلات بعدی نگردد...»<sup>۱</sup>  
 البته به جای اعزام شخصی مطلع در امور روانشناسی، خانم مینو صمیمی که آن زمان بسیار جوان و بی تجربه بود و امور دفتری و مترجمی سفارت ایران در سوئیس را به عهده داشت به این کار مأمور می‌شود. وی درباره مشکلات و اوضاع این دو خاطرات جالبی دارد:

... شاه پس از دریافت گزارشی مبنی بر اینکه برادرش [حمیدرضا] بر اثر مستی رسوایی به بار آورده است او را از دربار طرد کرد، و بلافاصله نیز دستور داد دو فرزند وی به سوئیس فرستاده شوند تا از تأثیر تربیت غلط پدر فاسد خود دور بمانند. در سال ۱۹۶۹ دو برادرزاده شاه - یکی پسری ۱۲ ساله و دیگری دختری ۱۴ ساله - پس از اعزام به سوئیس، در یک پانسیون بین‌المللی در شهر مونتر و (کنار دریاچه ژنو) مشغول تحصیل می‌شوند و چون سرپرستی آنها به عهده سفارت ایران در سوئیس واگذار شده بود، من و رایزن سفارتخانه در امور دانشجویی از سوی سفیر مأمور شدیم که با سرکشی مرتب به پانسیون مزبور، گزارشهای محرمانه از وضعیت دو فرزند برادر شاه تهیه کنیم تا برای آگاهی شاه به تهران ارسال شود. در اولین دیداری که از پانسیون داشتیم سرپرست پانسیون با اعلام عدم رضایت خود از پیشرفت تحصیلی آن دو به ما اطلاع داد که برادرزاده‌های شاه اصلاً به ضوابط پانسیون گردن نمی‌نهند و دائم در پی ارتکاب اعمال خلاف و فسادانگیز هستند، زیرا کارمندانش چند بار توانسته بودند مچ پسر برادر شاه را موقع حشیش کشیدن بگیرند، و در موارد متعدد دیگر نیز دیده بودند که او در ساعات مرخصی به قمار بازی با افراد فاسد و ولگرد پرداخته و تمام موجودی جیب خود را باخته است.<sup>۲</sup>

با آن که ما با دو برادرزاده شاه مدتی صحبت کردیم و مکرر نسبت به عواقب ناخوشایند رفتارشان هشدار دادیم، ولی هیچ کدامشان به نصایح ما وقعی ننهادند و گزارشهای پانسیون درباره آنها هر بار دلسردکننده‌تر شد.

چون این وضع سفارتخانه را در بن‌بست قرار داده بود و واقعاً نمی‌دانستیم برای جلوگیری از خلافتکاری برادرزاده‌های شاه چه باید کرد، یک روز من شخصاً به

۱. سند شماره ۸ از مجموعه اسناد حمیدرضا پهلوی.

۲. یکی دیگر از این گونه موارد را اسدالله علم در خاطراتش چنین ذکر می‌کند:

«... مأموران گمرک انگلستان و الاکهر بهزاد، پسر حمیدرضا، را که می‌خواست با مقدار کمی حشیش در جیبش از فرودگاه هیثرو بگذرد، گرفته‌اند. پسرک را ۵۰ لیره جریمه کردند اما سفیر ما توانست از درز کردن خبر به مطبوعات جلوگیری کند...»

اسدالله علم، گفتگوهای من با شاه، تهران، طرح نو، ۱۳۷۱، ص ۶۱۹.



پانسیون رفتم و مدتی طولانی به طور خصوصی با آنها به صحبت نشستم تا شاید اگر از نظر روانی مسئله‌ای دارند راه حلی برای مشکلشان پیدا کنیم.

دختر جوان که کاملاً معلوم بود، به خاطر از هم پاشیدن زندگی خانوادگی، پریشان‌خاطر است به من گفت: پدرمان به دلیل بی‌وفایی و خیانت، مادرمان را که زیباییش نقل محافل تهران بود، طلاق داد و با خواهر او - که خاله<sup>۱</sup> ما می‌شد - ازدواج کرد. ولی پس از مدتی چون فهمید همسر دومش نیز مردان دیگر را به وی ترجیح می‌دهد، چنان از زندگی سرخورده که به مشروبات الکلی روی آورد. و پسر جوان نیز می‌گفت: چرا باید اعلیحضرت، پدر بیچاره ما را از دربار طرد کند در حالی که خود او هم به هیچ وجه آدم پاک و بی‌عیبی نیست؟

برادرزاده‌های شاه چون روی هم رفته اعتقاد داشتند که پدرشان قربانی بی‌عدالتی شده است، از من می‌خواستند ترتیبی بدهم تا با عموی خود در خلال سفر آینده‌اش به سوئیس صحبت کنند. ولی موقعی که شاه به سوئیس آمد نه تنها از قبول خواسته آنها سرباز زد که دستور داد بلافاصله هر دو را به تهران بازگردانند. ...<sup>۲</sup>

البته بعد از مدتی نازک به خارج از کشور باز می‌گردد ولی بهزاد به علت شدت ناهنجاری اخلاقی و اجتماعی به سفارش گاردهای محافظ وی در تهران می‌ماند:

... با مطالعه‌ای که نمودم و الاحضرتین کمبود محبت خانوادگی دارند و در مورد درس و تربیت آنها می‌بایست مراقبت لازم معمول گردد و الاحضرت نازک هم باید در خانواده سلطنتی زندگی و سرپرستی شوند. در غیر این صورت عواقب خوبی را برای ایشان نمی‌بینم ... و الاحضرت بهزاد به طور کلی باید در تهران مشغول به تحصیل باشند ... ایشان استعداد لازم برای خوب شدن را دارد ولی به همان اندازه هم استعداد بد شدن را، که اگر مراقبت کافی در زندگانی ایشان نشود نگرانی جدی خواهد بود ...<sup>۳</sup>

ماندن بهزاد در تهران نه تنها در خلق و خوی وی تأثیر خوبی نمی‌گذارد بلکه ادامه رفاقت با دوستان ناباب و معاشرت با آنان اخلاق وی را هرزه‌تر می‌نماید:

... طبق مذاکرات تلفنی که با خانم منیر محمدیاری ... از دوستان معاشر الاحضرت شده بودند با تلفن شماره ... صحبت نمودم. معلوم می‌شود در جلسه‌هایی که چند

۱. حوریه خامنه.

۲. مینو صمیمی. پشت پرده تخت طاووس. ترجمه حسین ابوترابیان. تهران، انتشارات اطلاعات.

۳. سند شماره ۸ از مجموعه اسناد حمیدرضا پهلوی. ۱۳۶۸. صص ۱۱۳ تا ۱۱۵.

باری ایشان با والاحضرت شرکت داشتند والاحضرت حشیش و تریاک مصرف کرده‌اند و حتی در هتل هیلتون هم بساط تریاک برقرار نموده‌اند... تجربه یک ساله گذشته اینجانب که مقرر فرمودید سرپرستی والاحضرت را بنمایید به شرح زیر است: - دیسپلین نظامی شدید در مورد ایشان با محبت باید برقرار نمود. - به خواسته‌های ایشان توجه نشود و اگر توجه می‌شود باید تحصیلات خوب ارائه نماید.

- ... جلوگیری کامل از معاشرت هما خانم با فرزندانشان ...<sup>۱</sup>

بعد از این ماجراها که در حول حوش زندگی در سوئیس و اقامت وی در تهران اتفاق می‌افتد ظاهراً شاه دستور به تنبیه وی می‌دهد و برای تنبیه بهزاد مقرر می‌کند که به خدمت سربازی در کرمان اعزامش کنند ولی با تهدیدهایی که مادرش به وزیر دربار |اسدالله علم| می‌کند و پا در میانی جمعی دیگر شاه مجدداً وی را به تهران فرا می‌خواند هما خامنه در نامه‌ای به دخترش جریان تهدید کردنش را اینگونه می‌نویسد:

... اگر تصمیم داری برای تعطیل کریسمس بیایی زودتر حرکت کن چون وضع بهزاد بسیار بد است و بردنش سربازی در کرمان و من هم دنبال کار بهزاد پیش همه رفته‌ام و حتی گفته‌ام اگر پسر من را از کرمان نیاورید جلوی دربار نفت می‌ریزم سرم و آتش می‌زنم خودم را، نازک! راستی من این کار را خواهم کرد ...

خلاصه تو اگر اینجا بودی دیگر یک کلمه با بهزاد حرف نمی‌زدی. من که یک سال است لبم به هیچ چیز نخورده. من که مادرش هستم قسم خوردم و نکشیدم؛ آن وقت خودش این غلطها را کرده ...<sup>۲</sup>

از آخرین اعمال خلافی که بهزاد مرتکب می‌شود و زمان آن به اواخر حکومت پهلوی باز می‌گردد، جا زدن خود به جای دیگر افراد خانواده پهلوی و کلاهبرداری از اشخاص مختلف است:

... روز گذشته از رستوران «شه میشل» تلفنی اطلاع دادند که چندی قبل والاحضرت کامیار |فرزند عبدالرضا| در تصادف ماشینی که داشته‌اند به این محل مراجعه و مبلغی |پول| دستی دریافت کرده‌اند که بسیار به موقع است تا در بازپرداخت آن اقدام شود. بعد از یادآوری آن که والاحضرت کامیار متجاوز از شش ماه است در ایران

۱. سند شماره ۹ از مجموعه اسناد حمیدرضا پهلوی.

۲. اسناد شماره ۱۲ و ۱۳ از مجموعه اسناد حمیدرضا پهلوی.

تشریف ندارند و بدون شک شخص دیگری به جای معظم‌له مراجعت کرده است که با اشارات و نشانه‌هایی که بازگو شد معلوم گردید فرزند والا حضرت حمیدرضا مراجعه کننده بوده‌اند. ...<sup>۱</sup>

نازک در اواخر حکومت پهلوی ظاهراً تصمیم به ازدواج با پسر رحیم‌علی خرم قمارخانه‌دار بزرگ و صاحب پارک خرم را داشت. خرم طبق اقرار و گفته خودش در دادگاه انقلاب از مدت‌ها قبل روابط دوستانه و صمیمانه‌ای با حمیدرضا داشته است که بعد از رانده شدن حمیدرضا از دربار به همین علت بسیاری از منافع مادی غیرمشروع خود را نیز از دست داده است. وی در دادگاه چنین اعتراف می‌کند:

... یک سال است که خبری از پارک ندارم. برادر کوچک شاه حمیدرضا با من دوستی چند ساله دارد؛ از موقعی که حمیدرضا را از دربار بیرون کردند مشکلاتی برای من ایجاد شد و بارها چوب بیرون کردن حمیدرضا را از دربار خورده‌ام. ... اما اینکه گفته شد دختر حمیدرضا شبها به پارک می‌آید باید بگویم که پسرم قرار است با نازک ازدواج کند؛ نمی‌دانم این کار خیر سرگرفته یا نه؟ نازک به همراه بچه‌هایم در سوئیس درس می‌خواندند. خرج نازک را هم در سوئیس شاه می‌فرستاد.<sup>۲</sup>

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بهزاد و نازک در خارج از کشور در اوج آوارگی و اعتیاد می‌میرند و مادرشان هما خامنه تا این اواخر در بیغوله‌ای در کنار ساختمانی نیمه‌ساز در تهران زندگی می‌کرد.

ارزیابی مأموران سفارت آمریکا از شخصیت حمیدرضا را نقطه پایان این نوشته قرار می‌دهیم. «... ارزیابی گذشته، او را فردی فاقد مسئولیت، خسیس و کله‌شق توصیف کرده‌اند. ...»<sup>۳</sup>

۱. سند شماره ۱۶ از مجموعه اسناد حمیدرضا پهلوی.

۲. روزنامه کیهان، شماره ۱۰۷۰۳ (۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۸)، صص ۱ و ۲.

۳. از ظهور تا سقوط ج ۱ پیشین، ص ۱۱۶.



www.KetabFarsi.com

اسناد

---

